

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

منتشر شده در مانتلی ریویو
برگردان: مجله جنوب جهانی
فرستنده: علی مشرف
۰۶ می ۲۰۲۵

جنگ در بالا، جنگ در پایین، سرمایه‌داری یعنی قتل



OnlineRefugees Refugees walk down a road in Gaza surrounded by ruined buildings | MR |
(photo by Jaber Jihad Badwan, via Wikimedia)in Gaza

سرمایه‌داری از دل نسل‌کشی‌های بی‌شمار استعمارگران سفیدپوست اروپا زاده شد؛ آغشته به خون، غرق در ادرار، و «از هر منفذش خون می‌چکید».

با استعمار قاره آمریکا، جهان به دو پاره تقسیم شد: اروپائی «سفیدپوست» و متمدن در برابر بومیان «تاریک پوست» و وحشی. خط‌کشی نژادی و مفهوم نژاد که به زور در امریکا تثبیت شد، به همراه جنگ‌های استعماری و برده‌داری افریقائیان، شالوده‌های اولیه نظام سرمایه‌داری جهانی را بنا نهاد. اما با مواجهه با شورش‌های ضد این سیستم، آن‌گونه که «دبلیو.ای.بی. دوبویس» یادآور می‌شود، اربابان سفیدپوست جهان تجارت برده را کنار گذاشتند و به «کنترل نیروی کار در افریقا و آسیا» روی آوردند؛ و این، آغاز امپریالیسم مدرن بود.

در قرن نوزدهم، اروپا به نام انباشت سرمایه، قاره افریقا را بین خود تقسیم کرد تا زمین، نیروی کار، و منابع طبیعی بومیان را غارت کند. جز در مواردی نادر، افریقا به طور کامل تحت سلطه استعماری قرار گرفت و دنیای سفید بسختی برای حفظ این سلطه جنگید.

نسل‌کشی‌های استعماری و سلطه بر ملت‌های تیره‌پوست به امر رایج روز بدل شد. تجاوز، قتل، و غارت قاره‌ها توسط اروپای سفید، امپریالیسم مدرن را ایجاد و تغذیه کرد. این جنگی است دیرپا که دنیای سفید علیه نژادهای تحت ستم جهان به راه انداخته است.

در این میان، ایالات متحده نیز به قدرتی امپریالیستی تبدیل شد؛ زادهٔ سرکوب بازسازی پس از جنگ داخلی. با گسترش استعمارگران سفید به سمت غرب، اجرای قوانین جیم‌کرو، تفکیک نژادی، و خشونت گروه‌های نژادپرست، سلطهٔ سفیدپوستی همواره در امریکا حاکم بوده است.

در حالی که اروپای غربی در پی دو جنگ جهانی شدت تضعیف شد، امریکا نسبتاً بی‌گزند باقی ماند. با نمایش قدرت امپریالیستی خود از طریق بمباران اتومی هیروشیما و ناگازاکی، ایالات متحده به بزرگترین قدرت امپریالیستی جهان بدل شد.

از سال ۱۹۴۵ تاکنون، امپریالیسم امریکائی پیشگام نابودی انسان و طبیعت از طریق نظامی‌گری و ویران‌سازی بوده است؛ چه در جنگ‌های مستقیم در ویتنام، کوریا، ایران، عراق و افغانستان، و چه در جنگ‌های پنهان، ترکیبی، و سرد علیه ده‌ها کشور در امریکای لاتین، آسیا، آفریقا و اروپای شرقی.

امریکا، بی‌وقفه میراث جنگ‌افروزی دنیای سفید برای انباشت سرمایه در مقیاس جهانی را ادامه داده است. با بهره‌گیری از ابزارهای جنگ ضدشورش در داخل، همچون زندان‌ها، پولیس، و عملیات مخفیانهٔ اف‌بی‌آی و سیا علیه گروه‌های هدف، ایالات متحده هم در درون مرزهایش با مستعمرات داخلی و رادیکال‌های متنوع می‌جنگد، و هم در خارج از مرزها علیه ملت‌های تحت سلطه در جهان جنوب.

در نظام سرمایه‌داری جهانی، این امپریالیسم امریکائی است که دست بالا را دارد و جنگ بلندمدت دنیای سفید علیه ملت‌های ستمدیدهٔ جهان را سرعت می‌بخشد.

امروزه، دنیای سفید به‌سمت جنگ‌های امپریالیستی، نابودی بوم‌زیست، و حفظ نظم اقتصادی جهانی با توسل به زور و اجبار گرایش دارد؛ نظامی که در آن، جمعیت‌های «تیره‌پوست» در جهان جنوب به‌طور متوسط دهه‌ها کمتر از جمعیت‌های «سفیدپوست» در جهان شمال عمر می‌کنند.

این وضعیت نه امری تصادفی یا طبیعی، بلکه ساختگی است؛ چنان‌که کادری تأکید می‌کند، حفظ این نظم در مقیاس جهانی معادل نسل‌کشی ساختاری ملت‌های تحت ستم در سرتاسر جهان است.

ایالات متحده امروز مأموریت «متمدن‌سازی» استعمار اروپائی را ادامه می‌دهد؛ همان‌گونه که در قرن بیستم، مسألهٔ اصلی، «خط رنگ پوست» بود، اینک نیز در قرن بیست‌ویکم، این خط‌کشی نژادی کماکان مسألهٔ اصلی است.

ببرهای کاغذی، تارهای عنکبوت

۷ اکتوبر، این تناقض‌ها را بر جهانیان آشکار کرد. در خیزشی حساب‌شده و مشابه شورش بردگان، نیروهای مقاومت فلسطینی دیوارهای زندان غزه را شکستند.

این عملیات نظامی نشان داد که اسرائیل، با وجود ژست‌های استعماری‌اش به‌عنوان دژ شکست‌ناپذیر امپریالیسم غرب (اکنون تحت رهبری امریکا)، چیزی جز ببر کاغذی نبود که حتی از تار عنکبوت نیز ضعیف‌تر است. در واکنش، اسرائیل با سرعتی بی‌سابقه کارزار نسل‌کشی خود را آغاز کرد: با توسل به زور، مردم غزه را از غذا محروم کرد و بلافاصله فلسطینیان غزه و کرانهٔ باختری را هدف بی‌رحمانه‌ترین و غیرانسانی‌ترین اشکال خشونت و ظلم قرار داد.

این خشونت تنها گسترش یافته و شامل شکنجه فلسطینیان در اردوگاه‌های کار اجباری مانند صدی‌تیمان و استفاده سیستماتیک از خشونت جنسی علیه فلسطینیان به عنوان سلاح جنگی شده است.

در قالب تنبیه جمعی و جنگ نسل‌کشی ضدشورش، هدف آشکار اسرائیل نابودی مقاومت فلسطینی در برابر استعمار صهیونیستی است؛ با تکرار مداوم خواست استعماری برای «نابودی حماس».

هدف این است که فلسطینی استعمار شده را یا به قتل برسانند، یا آن‌چنان مرعوب کنند که باور کند تعیین سرنوشت ناممکن است و مقاومت در برابر استعمار صهیونیستی و امپریالیسم جهانی بی‌ثمر است.

این «مأموریت متمدن‌سازی» با گسترش نسل‌کشی اسرائیل به جنگی منطقه‌ای ادامه یافته است؛ از جمله در تلاش برای سرنگونی دولت سوریه (که نتایج و مسؤولیت آن را پذیرفت) و اشغالگری استعماری در خاک سوریه.

اشغال صهیونیستی سوریه عملاً با هیچ مقاومتی از سوی رژیم جدید سوریه – یعنی «هیأت تحریر الشام» (HTS) که برند جدید القاعده است – روبه‌رو نشده؛ گروهی که پس از تصاحب قدرت مرتکب کشتار جمعی و جنایات فراوانی علیه اقلیت‌های دینی شده است.

اکنون که غبار جنگ فرونشسته، سوریه در آستانه تبدیل شدن به نیمه‌مستعمره‌ای تحت سلطه امپریالیسم بهربری امریکاست، در حالی‌که همچنان با اشغال استعماری صهیونیستی دست‌وپنجه نرم می‌کند.

و این همه، با همراهی دوستان چپ‌گرای ما ممکن شده است؛ کسانی که از پیروزی صهیونیسم و امپریالیسم امریکائی در سرنگونی سوریه و به قدرت رساندن HTS (یا همان القاعده با کت و شلوار) استقبال کردند.

صهیونیسم، امپریالیسم و جنگ علیه ملت‌های تحت ستم

صهیونیسم که به امپریالیسم جهانی وفادار است، نه تنها به دنبال تحمیل شکست نظامی بلکه خواهان شکست سیاسی و ایدئولوژیک، نه فقط در فلسطین، بلکه در سراسر منطقه عربی-ایرانی است.

با این حال، چنین طرح‌هایی محکوم به شکست‌اند؛ مقاومت فلسطینی در برابر استعمار صهیونیستی و امپریالیسم به رهبری امریکا، با صلابت و بی‌وقفه ادامه داشته است. افزون بر این، نیروهای مقاومت فلسطینی، با وجود تلاش‌های صهیونیستی-امپریالیستی برای نابودی نیروهای مقاومتی که مانع «رامحل نهائی» آن‌ها هستند، از پشتیبانی لجستیکی و نظامی متحدان خود در منطقه عربی-ایرانی بهره‌مند بوده‌اند.

نیروهای مقاومت، با وجود ضربات سخت ناشی از سقوط سوریه و گسترش جنگ نسل‌کشی به سطحی منطقه‌ای، همچنان به مبارزه با صهیونیسم و امپریالیسم امریکامحور ادامه داده‌اند. این امر نباید شگفت‌انگیز باشد، چرا که بدرستی گفته‌اند: «فرایند رهائی، مقاومت‌ناپذیر و برگشت‌ناپذیر است».

در جنگ نسل‌کشی خود، اسرائیل از حمایت سیاسی و نظامی امپریالیسم امریکا برخوردار بوده است؛ به طوری‌که ایالات متحده در سال اول این نسل‌کشی، تقریباً یک‌سوم بودجه نظامی رژیم اسرائیل را تأمین کرد. اما این نسل‌کشی همچنین از حمایت مادی و سیاسی قدرت‌های امپریالیستی دنیای سفید – از جمله بریتانیا، فرانسه، آلمان، کانادا و متحدان آن‌ها – برخوردار بوده است.

با وجود برخی انتقادهای خفیف – مثلاً از سوی فرانسه – هیچ‌کدام از این کشورها نسل‌کشی در حال وقوع را به رسمیت نشناخته‌اند؛ هیچ‌یک حمایت سیاسی یا نظامی خود از اسرائیل را قطع نکرده‌اند. همگی از «حق موجودیت» آن دفاع می‌کنند.

دنیای سفید – یعنی دولت‌های امپریالیستی غرب و متحدانشان – حمایت خود را از نسل‌کشی که اسرائیل بر مردم فلسطین تحمیل کرده، تثبیت کرده‌اند. این، امتداد جنگ دیرپای دنیای سفید علیه نژادهای تحت ستم جهان است. این پشتیبانی امپریالیستی از اسرائیل باعث شده علی‌کادری اظهار کند: «جنگ علیه غزه باید از منظر تقویت قدرت امپریالیستی در منطقه‌ای ستراتیژک دیده شود. کل تاریخ استعمار فلسطین، تهاجمی بوده با هدف گسستن پیوند توده‌های آسیائی و افریقائی، و واگذار کردن غنائم به اروپا.»

صهیونیسم صرفاً استعمار به نفع ساکنان نیست؛ اسرائیل نقشی ستراتیژیک و جدائی‌ناپذیر در نظام سرمایه‌داری جهانی ایفا می‌کند.

به‌عنوان دژ امپریالیسم امریکا، اسرائیل علیه ملت‌های آسیا و افریقا جنگ به‌راه انداخته و از رژیم‌های ارتجاعی در امریکای لاتین، اروپا (غربی و شرقی) حمایت مادی کرده است.

کادری کاملاً درست می‌گوید که موجودیت اسرائیل مانعی برای اتحاد ملت‌های ستمدیده آسیا و افریقا علیه دشمن مشترکشان – نظام سرمایه‌داری جهانی به رهبری امریکا – است؛ نظامی که ملت‌های تحت ستم را به زور به تسلیم وامی‌دارد.

در نهایت، امپریالیسم تحت رهبری امریکا و پایگاه‌های امپریالیستی آن مانند اسرائیل، «نژادهای تیره‌پوست» جهان را هدف جنگ‌های نسل‌کش قرار داده‌اند. در فلسطین، امپریالیسم امریکا با تمام قواء اسرائیل را در ارتکاب آزادانه فجیع‌ترین جنایات نسل‌کشانه علیه فلسطینیان بومی یاری می‌دهد و آن را در برابر پاسخ‌گویی در عرصه بین‌المللی مصون نگه می‌دارد.

این بخشی از ستراتیژی گسترده‌تر جنگ نسل‌کشانه و تخریب منطقه‌ای در منطقه عربی-ایرانی از طریق «جنگ علیه ترور» است؛ جنگی که توسط ایالات متحده آغاز شد. از زمان حملات ۱۱ سپتامبر تاکنون، بین ۴.۵ تا ۴.۷ میلیون نفر در این جنگ کشته شده‌اند و حدود ۳۸ میلیون نفر آواره شده‌اند.

انتلاف میان امپریالیسم امریکا و اسرائیل، در واقع پیوندی است جهانی.

نیروهای مقاومت فلسطینی مدت‌هاست که امپریالیسم جهانی و صهیونیسم جهانی را دشمنان مردم فلسطین می‌دانند. اسرائیل – که «کم‌تر تثبیت‌شده‌ترین رژیم استعمارگرای سکونتی در جهان» است – همیشه ضمیمه‌ای از دنیای غرب در خدمت برتری سفیدپوستی جهانی بوده است.

یادآور شویم که «تئودور هرتسل»، بنیان‌گذار صهیونیسم سیاسی، صراحتاً نوشته بود اسرائیل باید دژی «برای اروپا در برابر آسیا، و پیش‌قراول تمدن در برابر بربریت» باشد.

این دیدگاه کاملاً اروپائی را «بنیامین نتانیاو»، معمار جنگ نسل‌کشانه اسرائیل علیه غزه، نیز تکرار کرده است؛ او به‌صراحت اعلام کرده که این نسل‌کشی «تجلی نبردی میان بربریت و تمدن» است.

جنگ نسل‌کشانه علیه مردم فلسطین که به‌دست اسرائیل و امپریالیسم امریکا به راه افتاده، بخشی جدائی‌ناپذیر از جنگ تاریخی دنیای غرب سفید علیه ملت‌های ستمدیده جهان است.

برای ستمدیدگان زمین – چه ملت‌های تحت سلطه امپریالیسم امریکامحور در جنوب جهانی، و چه مستعمرات داخلی در شمال جهانی – عالی‌ترین شکل مبارزه طبقاتی، نبرد با سلطه برتری سفیدپوستی جهانی است؛ سلطه‌ای که آن‌ها را «وحشی» و «بدوی» می‌پندارد و می‌کوشد از طریق «تمدن غربی» آنان را «متمدن» کند.

این وضعیت جنگی، نامتقارن است؛ چرا که از سوی ملت‌های ستم‌دیده آغاز نشده، بلکه دنیای سفید بود که طی پنج قرن گذشته این جنگ را آغاز کرد، حفظ کرد و گسترش داد؛ جنگی به‌قصد انباشت سرمایه به هر قیمت. از نسل‌کشی، برده‌داری، استعمار، امپریالیسم، تا سرکوب نیروهای مترقی ضدسیستم در سراسر جهان، مقاومت در برابر این جنگی که دنیای سفید علیه اکثریت بشریت به راه انداخته، دفاع مشروع است. «کیفر خواست علیه دنیای غرب، سنگینی تاریخ را بر دوش دارد: «اروپا قابل دفاع نیست». و با این‌حال، ملت‌های تحت ستم و همراهانشان، تنها با فریاد زدن بر سر آن، این جنگ را نخواهند برد.

فتح اندیشه

در پی جنگی چند قرنه از سوی دنیای سفید غرب علیه «نژادهای تیره‌پوست»، سرمایه توانسته چنگال خود را بر سراسر کره زمین بگستراند و کنترل سیاسی و اقتصادی زمین، نیروی کار، و منابع طبیعی توده‌های عظیم مردم جهان را در دست گیرد.

در مقیاس جهانی، این امر به سرمایه امکان می‌دهد که بدون هیچ حذومرزی انباشته شود – حتی به بهای زندگی‌های تباه‌شده، طبیعت ویران‌شده، نابودی ملت‌ها، و تخریب زیست‌بوم سیاره زمین. اما دست‌آورد تازه سرمایه‌داری این است که توانسته اندیشه را تسخیر کند.

دبلیو. ای. بی. دوبوا در سال ۱۹۵۱، همزمان با ظهور جنبش‌های سوسیالیستی و ضد استعماری متعدد – از جمله انقلاب چین در سال ۱۹۴۹ – مشاهده کرد که دنیای سفید کارزاری تبلیغاتی در سطح جهانی به راه انداخته است؛ کارزاری به رهبری ایالات متحده که «در مقیاسی شرم‌آورتر از هیتلر» علیه کمونیسم، یعنی اصلی‌ترین شکل مبارزه با نظام سرمایه‌داری جهانی در آن زمان، به اجرا درآمد.

یکی از اجزای این کارزار علیه کمونیسم، شکل‌گیری «مارکسیسم غربی» است. علی‌کادری اشاره می‌کند که در شمال جهانی، نیروهای انقلابی تا حد زیادی سرکوب و حذف شده‌اند و مارکسیسم به ایدئولوژی‌ای تبدیل شده که با امپریالیسم سازگار است.

در کنار آن، توسعه تکنیک‌های ضدشورش نیز بخشی از کارزار دنیای سفید علیه کمونیسم است؛ شکلی از جنگ با شدت پائین که هدفش تضعیف و مهار سیاست‌های انقلابی در مقیاسی وسیع است.

امپراتوری ایالات متحده این ضدشورش را به اشکال گوناگون در داخل کشور نیز به کار می‌گیرد. از یک سو، امریکا تکنیک‌های پیشرفته‌ای برای جنگ ضدشورش علیه گروه‌های داخلی، به‌ویژه نیروهای انقلابی در مستعمرات داخلی خود توسعه داده است. این امر در جنگ دولت با انقلابیون سیاه‌پوست در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به‌وضوح دیده می‌شود: نفوذ، اهریمن‌سازی، هم‌پندسازی و سرکوب خشن نیروهای انقلابی.

از سوی دیگر، این سرکوب در سطح ایدئولوژیک نیز رخ داده است؛ از جمله تحریف نظریه انقلابی و تبدیل آن به ایدئولوژی همسو با امپریالیسم.

در واکنش به این تحریف مارکسیسم به سیاستی که وجود امپریالیسم را انکار می‌کند، کادری بر ضرورت «استعمارزدائی دوباره از مارکس» تأکید می‌کند؛ یعنی ملت‌های تحت ستم که درگیر مبارزات علمی-سوسیالیستی‌اند، کاملاً حق دارند خودشان معنا و اهمیت مارکس را برای خود و جهان تبیین کنند. آنان اجازه نمی‌دهند مارکسیسم غربی بر ایشان نسخه بی‌چد.

فراخوان کادری برای استعمارزدائی دوباره از مارکس، تلاشی است در هر دو سطح سیاسی و ایدئولوژیک؛ بخشی اساسی از مبارزه برای خودمختاری در برابر امپریالیسم به رهبری امریکا. این همان مبارزه برای حاکمیت است، در همه سطوح: اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی.

به‌ویژه در تولید نظریه، حاکمیت اهمیتی حیاتی در مبارزه انقلابی دارد؛ همان‌گونه که آمیکار کابرال گفته است: «هیچ انقلابی بدون نظریه انقلابی به موفقیت نرسیده است.»

حاکمیت در عرصه تولید فکری، بخشی جدائی‌ناپذیر از حاکمیت فرهنگی است؛ حاکمیتی که مبتنی بر «حق مسلم و غیرقابل انکار هر ملت برای داشتن تاریخ خود» است.

برای کابرال، فرهنگ نقشی اساسی در مبارزات رهایی‌بخش ملی در برابر سلطه استعماری و امپریالیستی ایفا می‌کند؛ چه این مبارزه آزادی مستعمرات داخلی در دل امپراتوری باشد و چه رهایی ملت‌هایی که در معرض جنگ امپریالیستی، تحریم یا دیگر اشکال تجاوز قرار دارند.

در تبیین نظریه رهایی ملی، کابرال تصریح می‌کند که «رهائی ملی تنها زمانی محقق می‌شود که نیروهای مولد ملی کاملاً از هر گونه سلطه خارجی آزاد شده باشند.»

سلطه خارجی امپریالیسم به رهبری امریکا اشکال متعددی به خود می‌گیرد: کوتاه‌سازی مصنوعی عمر ملت‌های نژادی‌شده از طریق تحمیل شرایط فقر و تنگدستی، اهریمن‌سازی آنان به‌عنوان «کمونیست» یا اکنون «تروریست» فقط به دلیل طلب آزادی، و یا اعمال انواع جنگ‌های امپریالیستی علیه آنان.

با این حال، برای رهایی کامل نیروهای مولد جهان از سلطه سرمایه‌داری، امپریالیسم باید نابود شود. این مسیر را به‌سوی خودمختاری هموار می‌سازد – نه فقط در سطح سیاسی و اقتصادی، بلکه فرهنگی نیز.

ملت‌های تحت ستم حق دارند نظریه خود را تدوین کنند و تاریخ خود را بازگو و حفظ نمایند. از آن‌جا که امپریالیست‌ها اندیشه را نیز با کنترل نحوه تولید و حفظ نظریه و تاریخ تسخیر کرده‌اند، مبارزه با امپریالیسم باید در سطح ایدئولوژیک نیز پیش برده شود؛ در راستای ساختن فرهنگی انقلابی.

چنان‌که کابرال می‌آموزد: «رهائی ملی، ضرورتاً کنشی فرهنگی است.»

جنگ درون

مکس آجیل مشاهده می‌کند که در جنبش‌های همبستگی با فلسطین در شمال جهانی، اشکال گوناگونی از ضد صهیونیسم برجسته شده‌اند که رهایی ملی، امپریالیسم به رهبری امریکا، و پیوند مادی و لجستیکی نیروهای مقاومت فلسطینی با سایر نیروهای مقاومت منطقه را نادیده می‌گیرند.

چنین سیاست‌هایی نه‌تنها با درک تاریخی و نظری شکل‌گرفته توسط کنشگران تاریخی مبارزه فلسطین بیگانه‌اند، بلکه در عصر هیولاها، ضدصهیونیسم لیبرال به سیاستی ضدشورشی بدل می‌شود.

با پنهان کردن نقش امپریالیسم امریکا در حفظ اسرائیل، اشکال ضدصهیونیسمی که امپریالیسم، رهایی ملی و پویایی منطقه‌ای را نادیده می‌گیرند، با امپریالیسم جهانی همخوانی دارند.

اشکال سازگار با امپریالیسم در ضدصهیونیسم، فراگیر هستند. سازمان‌های سرشناسی خود را متعهد به «ضدصهیونیسم» و حتی «ضدامپریالیسم» معرفی کرده‌اند، در حالی‌که نیروهای ضدسیستمی منطقه‌ای را – که از مبارزه فلسطینی جدائی‌ناپذیر اند – نادیده می‌گیرند.

این سازمان‌ها اعتبار خود را بر پایه سراب رادیکالیسم بنا کرده‌اند. به‌ویژه در شمال جهانی، بسیاری با ظاهری رادیکال آراسته‌اند، بی‌آن که برآستی به ضدامپریالیسم پایبند باشند یا حتی با آن دشمنی نداشته باشند. باید دوستان را از دشمنان تمیز داد؛ ضعف آگاهی ضدامپریالیستی مشکلی در چپ غربی است که تنها با تعهد عمیق‌تر و آموزش سیاسی قابل رفع است. اما مخالفت چپ‌گرایان با ضدامپریالیسم موضوعی دیگر است؛ چرا که آنان در همسوئی طبقاتی با امپریالیسم جهانی، در سرکوب کارگران و دهقانان آسیا، امریکای لاتین و افریقا مشارکت فعال دارند — همان «اکثریت بنیادی کارگرانی که زرد، قهوه‌ای و سیاه‌اند.»

مبارزه علیه ضدضدامپریالیسم

در حالی که ضدامپریالیست‌ها باید علیه امپریالیست‌های حاکم مبارزه کنند، همچنین باید با ضدشورش‌هایی که از پائین از درون چپ—سر برمی‌آورند، نیز مقابله کنند. ما باید وضعیت سیاسی خود را همچون نبردی در دو جبهه درک کنیم: مبارزه‌ای علیه امپریالیسم جهانی و علیه ضدضدامپریالیسم.

ضدضدامپریالیسم—که در میان چپ غربی گسترده است اما محدود به آن نیست—مخالفت با ضدامپریالیسم در سطوح نظری و عملی است: در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و ایدئولوژیک. این پدیده شکلی از ضدرادیکالیسم و هم‌خانواده ضدکمونیسم است و دربرگیرنده مقاومت ضدشورشی در برابر سیاست‌های ضد امپریالیستی است؛ از جمله بدنام‌سازی، به حاشیه راندن، تحریف، بی‌توجهی نظری یا مخالفت شدید با آن.

ضدضدامپریالیسم نه تنها نارضایتی در میان توده‌ها نسبت به نیروهای ضد امپراتوری ایجاد می‌کند و به این ترتیب به امپریالیسم جهانی خدمت می‌کند، بلکه همچون ابزاری برای سرکوب مخالفت‌ها با سیاست خارجی امپریالیستی نیز به کار می‌رود. به همین دلیل، ضدضدامپریالیسم هدفش تحقیر اعتراض و مقاومت در برابر امپریالیسم است و زمینه را برای سلطه و استعمار بیشتر آن فراهم می‌کند.

ضدضدامپریالیسم فقط از سوی امپریالیست‌ها و دولت‌های امپریالیستی غربی اعمال نمی‌شود؛ بلکه کارگرانی در کشورهای مرکزی امپریالیستی که از نظم جهانی امپریالیستی منتفع می‌شوند، خود نیز این گفتمان را پذیرفته و برای تحقیر مخالفت با سبک زندگی‌شان آن را تحمیل می‌کنند.

افزون بر این، بسیاری از افراد چپ با بدنام‌سازی ضدامپریالیست‌ها، از پروژه‌های امپریالیستی غربی پشتیبانی و آن‌ها را تثبیت می‌کنند، و در نتیجه به آنچه جerald هورن «ملی‌گرائی سفید چپ‌گرا» می‌نامد، دامن می‌زنند.

با سرکوب، انکار و بدنام‌سازی ضدامپریالیسم در اندیشه و عمل، چپ‌گرایان غربی عملاً خود را در کنار امپریالیسم جهانی قرار می‌دهند و دست به «هم‌دستی طبقاتی» با امپریالیست‌ها می‌زنند.

با انعطاف‌پذیری در برابر امپریالیسم غربی در موقعیت‌های خاص، ضدضدامپریالیست‌ها خود را در همسوئی با سلطه سفید جهانی می‌یابند و سیاست‌های رادیکال را در خدمت امپریالیسم جهانی بزرگ می‌کنند.

در حالی که تناقضات تشدید می‌شوند و سرکوب داخلی شدت می‌گیرد، ضدامپریالیست‌ها باید در برابر تلاش‌های ضدشورشی برای تخریب مبارزه در همه جبهه‌ها—سیاسی، اقتصادی، ایدئولوژیک و فرهنگی—ثابت‌قدم بمانند. مبارزه با امپریالیسم به رهبری امریکا، مبارزه بخش اعظم بشریت برای رهایی از سلطه قدرت سفید جهانی است.

انتفاضه تا پیروزی!

برای آن‌که دنیای سفید دست از چنگ‌اندازی بر زمین، کار و منابع طبیعی ملت‌های «تیرپوست» جهان بردارد، ما باید با سلطه جهانی سفید به هر وسیله ضروری مقابله کنیم.

از آن‌جا که این جنگ از سوی دنیای سفید آغاز، حفظ و توسعه یافته است، توده‌های ستمدیده حق دارند از خود دفاع کنند؛ مقاومتی به هر وسیله لازم و در همه سطوح—اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی.

مطالبه آزادی، مطالبه اصلاحات نیست؛ و رهائی را نمی‌توان در قالب «اصلاحات غیر اصلاح‌طلبانه» یا «اصلاحات انقلابی» تعریف کرد، چرا که این‌ها در اصل تناقض‌آمیز اند.

در افق، انقلاب قرار دارد.

«انقلاب» به معنای سرنگونی نظم موجود و برچیدن تمامی نهادهائی است که از آن حمایت می‌کنند.

انقلابی ضدسیستمی راه را برای سازماندهی جامعه با هدف تأمین نیازهای انسانی و زیست‌محیطی می‌گشاید، نه سودآوری خصوصی.

ما خواهان رهائی نیروهای مولد از کنترل سرمایه‌داری هستیم؛ ما اصلاحات ارضی می‌خواهیم، آموزش، مسکن و بهداشت اجتماعی شده می‌خواهیم؛ ما حق ملت‌های تحت ستم را برای روایت تاریخشان، حفظ فرهنگشان، تعیین سرنوشتشان و رهائی همیشگی از استخراج سرمایه‌دارانه و سلطه استعماری/امپریالیستی مطالبه می‌کنیم.

آن‌چه می‌خواهیم، جهانی بدون جنگ است.

تعیین سرنوشت، معنای آزادی است.

و اگر ملت‌های تحت ستم جهان خواهان آزادی به هر وسیله لازم‌اند، آنگاه مسیر پیش رو انقلاب علیه سرمایه‌داری است.

در سال ۱۹۶۵، آمیکار کابرال نوشت:

«ما با پناهندگان فلسطینی هستیم، با شهدای آواره‌ای که به واسطه دسیسه‌های امپریالیستی از سرزمین مادری خود رانده و تحقیر شده‌اند. ما در کنار پناهندگان فلسطینی هستیم و از هر کاری که فرزندان فلسطین برای آزادی کشورشان انجام می‌دهند حمایت می‌کنیم. همچنین با تمام توان، از تلاش‌های کشورهای عربی و افریقائی برای بازگرداندن کرامت، استقلال و حق زندگی ملت فلسطین پشتیبانی می‌کنیم.»

حق بنیادین فلسطینیان برای مبارزه با استعمار صهیونیستی و امپریالیسم به رهبری امریکا به هر وسیله لازم، در قطعنامه ۱۳۰/۴۵ مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۹۰ نیز تأیید شده است؛ قطعنامه‌ای که «مشروعیت مبارزه ملت‌ها برای استقلال، تمامیت ارضی، وحدت ملی و رهائی از سلطه استعماری، آپارتاید و اشغال خارجی با هر وسیله ممکن، از جمله مبارزه مسلحانه» را به رسمیت شناخت.

اما این حق برای مبارزه با سلطه استعماری و امپریالیستی، بنیادی‌تر از آن است که تنها در حقوق بین‌الملل درج شده باشد؛ این حق، حق زندگی است.

مبارزه مسلحانه برای رهائی فلسطین، کنش‌گران تاریخی مشخصی دارد و از سوی نیروهای مقاومت منطقه‌ای پشتیبانی می‌شود؛ نیروهائی که همگی از سوی امپریالیست‌ها، «سگ‌های دست‌آموز امپریالیسم» و ضدضد امپریالیست‌ها بدنام و محکوم شده‌اند.

آنان می‌خواهند فلسطینیان یا تن به سرکوب وحشیانه بدهند یا از سرزمین خود پاکسازی قومی شوند. اما مبارزه فلسطینیان برای رهایی سرزمینشان از سلطه استعماری و امپریالیستی، با وجود خشم استعماری، همچنان ادامه دارد.

این مبارزه باید به هر قیمتی حمایت شود؛ چرا که مبارزه برای فلسطین، مبارزه برای خود زندگی است. و اگر امپریالیسم جهانی، به رهبری ایالات متحده، قصد دارد جنگ دیرپای دنیای سفید علیه ستمدیدگان زمین را ادامه دهد، پس «جنگ جهانی در راه است، خواه ما چیزی بگوئیم یا نگوئیم. جهان هرگز بار دیگر زیر سلطه انگلوساکسون‌ها نخواهد رفت.»

یادداشتها در [اینجا](#)